

ور عصای حزم و استدلال نیست * بی عصا گش بر سر هر ره مه ایست
گام زان سان نه که نایبنا نهید * تا که پا از چاه و از سنگ و از رهد
۲۸۰ لرز لرزان و بترس و احتیاط * می نهید پا تا نیفتد در خُباط
ای زُدودی جسته در ناره شده * لقمه جسته لقمه ماری شده

قصه اهل سبا و طاعنی کردن نعمت ایشانرا،

تو نخواندی قصه اهل سبا * یا بخواندی و ندیدی جز صدا
از صدا آن کوه خود آگاه نیست * سوی معنی هوش گهرا راه نیست
او هی بانگی کند بی گوش و هوش * چون خُش کردی تو او هم شد خموش
۲۸۵ داد حق اهل سبا را بس فراغ * صد هزاران قصر و ایوانها و باغ
شکر آن نگزاردند آن بدرگان * در وفا بودند کمتر از سگان
مرسگی را لقمه نالی زدر * چون رسد بر در هی بندد کمر
پاسبان و حارس تر می شود * گرچه بر روی جور و سختی می رود
هم بر آن تر باشدش باش و قرار * کُفر دارد گرد غیری اختیار
۲۹۰ ورسگی آید غریبی روز و شب * آن سگانش می کند آن دم ادب
کی برو آنجا که اول منزلت * حق آن نعمت گروگان دلست
می گذندش که برو بر جای خویش * حق آن نعمت فرو مگذار پیش
از در دل و اهل دل آب حیات * چند نوشیدی و وا شد چشمهات

و. A om. (۲۷۸)

لرز و لرزان A Bul. (۲۸۰)

و در رسیدن شومی طغیان و Heading: After ایشانرا B Bul. and H in marg. add:

و وفا So K, which omits کفران در ایشان و بیان فضیلت شکر و وفا

(۲۸۲) In A vv. ۲۸۲, ۲۸۴ are transposed, but corr. in marg.

و. A om. (۲۸۴)

غریب و روز و شب A. گرسگی Bul. (۲۹۰)

بس غذای سکر و وَجْد و بی‌خودی * از درِ اهلِ دلان بر جان زدی
 ۲۹۵ باز این ذررا رها کردی ز حرص * گرید هر دگان هی گردی چو خرس
 بر درِ آن مُنعمان چرب‌دیگ * بی‌دوی بهر نرید مُردریگ
 چربش اینجا دان که جان فربه شود * کار ناامید اینجا به شود

جمع آمدن اهل آفت هر صبحی بر در صومعه عیسی علیه
 السّلم جهت طلب شفا بدعای او،

صومعه عیسیست خوانِ اهلِ دل * هان و هان ای مبتلا این در مهل
 جمع گشتندی زهر اطراف خلق * از ضریر و لنگ و شل و اهلِ دلق
 ۴۰۰ بر درِ آن صومعه عیسی صباح * تا بدم اوشان رهاند از جناح
 او چو فارغ گشتی از اورادِ خویش * چاشنگه بیرون شدی آن خوب‌کیش
 جوق جوقی مبتلا دیدی نزار * شسته بر در در امید و انتظار
 گنتی ای اصحابِ آفت از خدا * حاجتِ این جملگانان شد روا
 هین روان گردید بی رنج و عنا * سوی غفاری و اکرامِ خدا
 ۴۰۵ جملگان چون اشتران بسته‌پای * که گشایی زانوی ایشان برای
 خوش دوان و شادمانه سوی خان * از دعای او شدند پا دوان
 آزمودی نو بسی آفاتِ خویش * یافتی صحت ازین شاهانِ کیش
 چند آن لنگی تو رهوار شد * چند جانت بی غم و آزار شد
 ای مغفل رشته بر پای بند * تا زخود هم گم نگردی ای لوند

زحرص B Bul. آن ذررا A (۲۹۵) . شکر AL Bul. پس غذای L Bul. (۲۹۴)
 ناامید A Bul. (۲۹۷) . چو خرس K . چو خرس for

Heading: A هر صباح.

هین دوان A (۴۰۴) . گفت A Bul. (۴۰۲) . بر امید L . بر امید A Bul. (۴۰۲)

بی توقف جمله شادان و امان: Bul. has: In the first hemistich (۴۰۶)

۲۱۰ ناسپاهی و فراموشی تو • یاد نآورد آن غسلِ نوشتی تو
 لاجرم آن راه بر تو بسته شد • چون دل اهل دل از تو خسته شد
 زودشان در یاب و استغفار کن • همچو ابری گریهای زار کن
 تا گلستانشان سوی تو بشکفت • میوه‌های پخته بر خود وا کند
 هم بر آن در گرد کم از سگ مباش • با سگ کُهِف ار شدستی خواجه‌تاش
 ۲۱۵ چون سگان هم مر سگان را ناصحند • کی دل اندر خانهٔ اول بیند
 آن در اول که خوردی استخوان • سخت گیر و حق گزار آنرا مان
 ی گزندش تا زآدب آنجا رود • وز مُقامِ اولین مُفلیح شود
 ی گزندش کای سگِ طاغی بر تو • با ولی نعمت باغی مشو
 بر هان در همچو حلقه بسته باش • پاسبان و چابک و برجسته باش
 ۲۲۰ صورتِ نقض و فای ما مباش • بی‌وفایی را مکن بیهوده فاش
 مر سگانرا چون وفا آمد شعار • رو سگانرا ننگ و بدنامی میار
 بی‌وفایی چون سگانرا عار بود • بی‌وفایی چون روا داره نمود
 حق تعالی فخر آورد از وفا • گفت من اَوْفَى بِعَهْدِ غَیْرِنا
 بی‌وفایی دان وفا با رَدِّ حق • بر حقوق حق ندارد کس سبق
 ۲۲۵ حق مادر بعد از آن شد کان کریم • کرد او را لُز جبین تو غریب
 صورتی کردت درون جسم او • داد در حملش ورا آرام و خور
 همچو جزو متصل دید او ترا • متصل را کرد تدبیرش جدا
 حق هزاران صنعت و فن ساختست • تا که مادر بر تو مهر انداختست
 پس حق سابق از مادر بود • هر که آن حق را نداند خر بود

آن کی در اول A (۲۱۷) • همچو ابری در چهار و زار کن A (۲۱۷)

جسته for بسته A • بر در آن همچو A (۲۱۷) • باغی مشو Bnl. (۲۱۸)

بی‌وفایی چون وفا داری نمود Bul. in the second hemistich (۲۲۲)

آرام خو A • گردد Bul. • کردت for کردن A (۲۲۳)

تا کی A • صد هزاران Bul. (۲۲۸)

۲۳. آنک مادر آفرید و ضرع و شیر . با پدر کردش قرین آن خود مگیر
 ای خداوند اے قدیم احسان تو . آنک دامن و آنک فی هر آن تو
 تو بفرمودی که حقرا یاد کن . زآنک حق من نی گردد کهن
 یاد کن لطفی که کردم آن صُبح . با ثنا از حفظ در کشتی نوح
 پله بابایانرا آن زمان . دادم از طوفان و از موجش امان
 ۲۳۵ آب آتش خو زمین بگرفته بود . موج او سر اوج گهرا می رسید
 حفظ کردم من نکردم رذنان . در وجود جَد جَد جَدنان
 چون شدی سر پشت پایت چون زم . کارگاه خویش ضایع چون کنم
 چون فدای بی وفایان می شوی . از گمان بد بدان سو می روی
 من زسهر و بی وفایها برے . سوی من آبی گمان بد برے
 ۲۴. این گمان بد بر آنجا بر که تو . می شوی در پیش همچون خود دوتو
 بس گرفتی بار و همراهان زفت . گر ترا پرسم که گو گویی که رفت
 یار نیکت رفت بر چرخ برین . یار فسقت رفت در قعر زمین
 تو بمانده در میانه آنچنان . بی مدد چون آتشی از کاروان
 دامن او گیر ای یار دلیر . کو منزّه باشد از بالا و زیر
 ۲۴۵ نی چو عیسی سوی گردون بر شود . نی چو فارون در زمین اندر رود
 با تو باشد در مکان و بی مکان . چون بهانی از سرا و از دکان
 او بر آرد از کدورتها صفا . مر جناهای ترا گیرد وفا

(۲۴۰) After آفرید A has some words which are partly illegible, with داد written above. Bul. آنرا مگیر.

(۲۴۴) AH وز موجش.

(۲۴۷) K پشت و پایت.

(۲۴۰) In A the first hemistich is identical with the first hemistich of v. ۲۳۸,

but corr. in marg. AB بد آنجا.

(۲۴۵) در زمین اندر شود A.

(۲۴۱) A خداوندی قدیم.

(۲۴۵) A آب و آتش چون L. آب و آتش.

(۲۳۸) A بر آن سو Bul. میدوی.

(۲۴۱) L Bul. پس گرفتی A. bis. که for کی.

(۲۴۶) L Bul. مکان و لامکان.

چون جنا آری فرستد گوش مال * تا زَنُقَصَان وَا رَوَى سَوَى كَال
 چون تو وِزْدَى تَرْك كَرْدَى در رُوش * بر نو قَبْضَى آيِد از رنج و تَبِش
 آن ادب کردن بود یعنی مکن * هیچ تحویلی از آن عهدِ کهن^{۲۰۰}
 پیش از آن کین قبض زنجیری شود * این که دل گیرست پاگیری شود
 رنجِ معقولت شود محسوس و فاش * تا نگیری این اشارت را بلاش
 در معاصی قبضها دل گیر شد * قبضها بعد از اجل زنجیر شد
 نَعَطٍ مِنْ أَعْرَضَ هُنَا عَنْ ذِكْرِنَا * عَيْشَةَ ضَنْكًا وَتَجْزِي بِالْعَبَى
 دزد چون مال کسانرا می برد * قبض و دل تنگی دلشرا می خلد^{۲۰۰}
 او همی گوید عجب این قبض چیست * قبض آن مظلوم کز شرت گیرست
 چون بدین قبض التفاتی کم کند * بادِ إِصْرَارِ آتَشِشْ رَا تَم كِنْد
 قبضِ دل قبضِ عَوَان شد لاجرم * گشت محسوس آن معانی زد عَالَم
 غصها زندان شدست و چارمبِخ * غصه بیخست و برُوید شاخ بیخ
 بیخ پنهان بود هم شد آشکار * قبض و بسط اندرون بیخی شمار^{۲۱۰}
 چونک بیخ بد بود زودش بزین * تا نرُوید زشت خاری در چمن
 قبض دیدی چاره آن قبض کن * زَانِك سَرَهَا جَمَلَه می رُوید زَبِن
 بسط دیدی بسط خودرا آب ده * چون بر آید میوه با اصحاب ده

باقی قصه اهل سبا

آن سبا زَاهِلِ صَبَا بودند و خام * کارشان کُفْرَانِ نَعْمَتِ بَا كِرَام
 باشد آن کُفْرَانِ نَعْمَتِ در مثال * که کنی بِنَا مُعْسِنِ خود تو جدال^{۲۱۰}
 کی نمی باید مرا این نیکوے * من برنجم زین چه رنجه می شوی
 لطف کن این نیکوے را دُور کن * من نخواستم چشم زودم کور کن

و. (۲۴۹) Bal. om.

دل گیرست (۲۰۱) ABK Bul.

و. (۲۰۲) A om.

و. (۲۰۰) A om.

اضرار (۲۰۷) A.

بودند خام (۲۶۴) AK Bul.

پس سیا گفتند باعد بیننا • شیننا خیر لنا خذ زیننا
 ما نمی خواهیم این ایوان و باغ • فی زنان خوب و فی امن و فراغ
 ۲۷۰ شهرها نزدیک هدیکر بدست • آن بیابانست خوش کآنجا دست
 یطلب الإنسان فی الصیف الشتا • فاذا جاء الشتا انکرذا
 فهو لا یرضی بحال أبدا • لا یضیف لا بعیش رغدا
 قیل الإنسان ما اکفره • کلما نال هدیه انکره
 نفس زین سانست زان شد کشتی • اقللوا انفسکم گفت آن سفی
 ۲۷۵ خار سه سوپست هرچون کش نهی • در خلد وز زخم او توگی جهی
 آتش ترک هوا در خار زن • دست اندر یار نیکوکار زن
 چون زحد بردند اصحاب سیا • کی پیش ما ویا به از صبا
 ناصحانسان در نصیحت آمدند • از فسوق و کفر مانع شدند
 قصد خون ناصحان داشتند • تخم فسق و کفره می کاشتند
 ۲۸۰ چون قضا آید شود تنگ این جهان • از قضا حلوا شود ریج دهان
 گفت إذا جاء الفضا ضاق الفضا • تحجب الأبصار إذا جاء الفضا
 چشم بسته می شود وقت قضا • تا نبیند چشم کحل چشمرا
 مکر آن فارس چو انگیزد گرد • آن غبارت زاستغاثت دور کرد
 سوی فارس رو سرو سوی غبار • ورنه بر تو کوبد آن مکر سوار
 ۲۸۵ گفت حق آنرا که این گرگش بخورد • دید گرد گرگ چون زاری نکرد
 او نمی دانست گرد گرگ را • با چنین دانش چرا کرد او چرا
 گوسفندان بوی گرگ با گزند • می بدانند و پهر سوی خزند
 مغز حیوانات بوی شیرا • می بدانند ترک می گوید چرا

و آن امن فراغ A (۳۶۹)

هرجا کش نهی Bul. (۳۷۵)

جان ناصحان A (۳۷۹)

می چرند A (۳۸۷)

این بیابانست کآنجا خود دست A (۳۷۰)

یار In H is suppl. over (۳۷۶)

زاستغاثت A (۳۸۳)

میگیرد چرا Bul. (۳۸۸)

کوبد H (۳۸۴)

بوی شیرخشم دیدی باز گرد • با مناجات و حذر انباز گرد
 ۳۹ و نگشتند آن گروه از گردِ گرگ • گرگِ محنت بعدِ گرد آمد سترگ
 بر درید آن گوسفندانرا بخشم • کی زچوپانِ خرد بستند چشم
 چند چوپانشان بخواند و نامدند • خاکِ غم در چشمِ چوپان میزدند
 کی برو ما از تو خود چوپان نسیم • چون تبع گردیم هر یک سروریم
 طعمه گرگیم و آن یارنی • هبزمِ ناریم و آن عارنی
 ۴۰ حیتی بُد جاهلیت در دماغ • بانگِ شومی بر زمینشان کرد زاغ
 پیرِ مظلومان می کنند چاه • در چه افتادند و می گفتند آه
 پوستینِ یوسفان بشکافتند • آنچه می کردند یک یک یافتند
 کیست آن یوسف دلِ حق جوی تو • چون اسیری بسته اندر کوی نو
 جبرئیلی را بر آستن بستند • پَر و بالش را بصد جا خسته
 ۴۱ پیش او گوساله بریان آوری • که کشی او را بگهتان آوری
 کی بخور اینست مارا لوت و پوت • نیست او را جز لِقَاءَ اللَّهِ قُوت
 زین شکنجه و امتحان آن مبتلا • می کند از تو شکایت با خدا
 کای خدا افغان ازین گرگِ کهن • گویدش نک وقت آمد صبر کن
 داد تو و خواهم از هر بی خبر • داد کی دهد جز خدای دادگر
 ۴۲ او می گوید که صبرم شد فنا • در فراق روی تو یا ربنا
 آحمدم در ماند در دستِ پهود • صالحم افتاده در حبسِ تَمُود
 ای سعادت بخش جانِ انبیا • با بگش یا باز خوانم یا یا
 با فراق کافرانرا نیست تاب • می گوید یا کیتنی گشت تُراب

(۳۸۹) L Bul. بوی خشم شیر. In Bul. vv. ۳۸۸, ۳۸۹ are transposed.

(۳۹۰) A بعد گرگ. (۳۹۱) A زخشم. (۳۹۵) A حیت. Bul. بر زمینشان.

(۳۹۶) A Bul. om. و. (۳۹۸) AL دلی. K اسیر. (۳۹۹) K آستون.

(۴۰۱) A om. و. (۴۰۲) A om. آن. (۴۰۶) Bul. فریاد. افغان for.

(۴۰۶) A ماند. افتاد. (۴۰۸) A گوید.

حال او اینست که خود زان سو است * چون بود بی نو کسی کان تو است
 ۴۱۰ حق می گوید کی آری ای نزه * لیک بشنو صبر آر و صبر به
 صبح نزدیکست خامش کم خروش * من می گویم بی تو تو مکوش

بقیه داستان رفتن خواجه بدعوت روستایی سوی دیه

شد ز حد هین باز گرد ای یارِ گرد * روستایی خواجه را بین خانه بُرد
 قصه اهل سبک گوشت زه * آن بگو کان خواجه چون آمد به
 روستایی در تلقی شیوه کرد * تا که حزم خواجه را کالیوه کرد
 ۴۱۵ از پیام اندر پیام او خیره شد * تا زلال حزم خواجه نیره شد
 هر از اینجا کودکانش در پسند * نزع و نلعب بشادی می زدند
 همچو یوسف کش ز تقدیر عجب * نزع و نلعب بُرد از ظل اب
 آن نه بازی بلك جان بازیست آن * حيله و مکر و دغا بازیست آن
 هرج از یارت جدا اندازد آن * مشنوا آنرا کان زیان دارد زیان
 ۴۲۰ گر بود آن سود صد در صد مگیر * بهر زر مسگل ز گنجور ای فقیر
 این شنو کی چند یزدان زجر کرد * گفت اصحاب نبی را گرم و سرد
 زانک بر بانگ دهل در سال تنگ * جمع را کردند باطل بی درنگ
 تا نباید دیگران ارزان خرد * زان جلب صرفه زما ایشان برند
 ماند پیغمبر بخلوت در نماز * با دوسه درویش ثابت پُر نیاز
 ۴۲۵ گفت طلب و هو و بازرگانی * چو نشان بفرید از رتانی
 قد فضضتم نحو قمح هایما * ثم خلیتم نیا قایما

Heading: BHK Bul. ده for دیه.

در رسد A. م از آنجا AB (۴۱۷) corr. in A. جزم خواجه را AL. تا کی A (۴۱۴)

Bul. میزند. کش for کی B (۴۱۷)

ای. BL om. مگل. BL Bul. مشکل for مشکل A (۴۲۰)

پیغامبر ABHK (۴۲۴)

بهر گندم تخمِ باطل کاشنید . و آن رسولِ حق را بگذاشتید
 صُعبتِ او خیرینِ هوست و مال . بین کرا بگذاشتی چشمی بال
 خود نشد حرصِ شارا این یقین . کی منم رزاق و خیرِ الرزاقین
 ۴۳۰ آنک گندم را زخود روزی دهد . کی تو گلهات را ضایع نهد
 از بی گندم جدا گشتی از آن . کی فرستادست گندم ز آسمان

دعوت باز بطانرا از آب بصحرا،

باز گوید بطرا کز آب خیز . تا ببینی دشتهارا قندریز
 بطرِ عاقل گویدش کای باز دور . آب مارا حصن و امنست و سرور
 دیو چون باز آمد ای بطنِ شتاب . هین بیرون کم روید از حصنِ آب
 ۴۳۵ بازارا گویدد رو رو باز گرد . از سر ما دست دار ای پای مَرْد
 ما ببری از دعوتِ دعوت ترا . ما ننوشیم این دم تو کافرا
 حصن مارا قند و قندستان ترا . من نخواهم هدیهاتِ یستان ترا
 چونک جان باشد نیاید لُوت کم . چونک لشکر هست کم نآید علم
 خواجه حازم بی عذر آورید . بس بهانه کرد با دیو مرید
 ۴۴۰ گفت این در کارها دارم هم . گر پیام آن نگردد منتظم
 شاه کاری نازم فرموده است . زانتظارم شاه شب نغزوده است
 من نیارم ترکِ امپرشاه کزد . من تمام شد بر شه روی زرد
 هر صباح و هر مسا سرهنگِ خاص . می رسید از من هی جوید مناص
 تو روا داره که آم سوے ده . تا در ابرو افکند سلطان گره
 ۴۴۵ بعد از آن درمانِ خشمش چون کنم . زنک خود را زین مگر مدفون کنم

خیر رازقین A و. A om. (۴۳۶) . بگذاشتند AK . کاشتند AK (۴۳۷)

بازرا گوید AB (۴۳۵) . ای باز Bul (۴۳۴) . ضایع کد Bul (۴۳۰)

گر بیاید A (۴۴۰) . In BK Bul. this verse follows v. ۴۳۷. (۴۳۶)

مدفون for افزون A (۴۴۵) . کار BH Bul. (۴۴۱)

زین نَهَط او صد بهانه باز گفتم . حیلها با حکم حق نَفَساد جُفت
گر شود ذراتِ عالم حیلہ پیچ . با فضای آسمان هیچند هیچ
چون گریزد این زمین از آسمان . چون کند او خویش را از وی نهان
هرچ آید ز آسمان سوی زمین . نی مَفر دارد نه چاره نی کین
۴۵. آتش از خورشید و بارد بَرُو . او بپیش آتشش بنهاده رُو
ور هی طوفان کند باران بَرُو . شهرها را و کند ویران بَرُو
او شد تسلیم او اَبوبوار . کی اسیرم هرچ میخواهی بیار
ای که جزو این زمینی سر مکش . چونک بینی حکم یزدان در مکش
چون خَلَقْنَاکُمْ شتودی مِن تُراب . خاک باثی جُست از تو رُو متاب
۴۶. بین ککه اندر خاک تخیی کاشتم . گردِ خاکی و منش افراشتم
حملة دیگر تو خاکی پیشه گیر . تا کنم بر جمله میرانت امیر
آب امر بالا پستی در رود . آنگه امر پستی بیلا بر رود
گندم از بالا بزیر خاک شد . بعد از آن او خوشه و چالاک شد
دانه هر میوه آمد در زمین . بعد از آن سرها بر آورد از دفین
۴۷. اصلِ نعمتها زگردون تا بخاک . زیر آمد شد غذای جانِ پاک
از تواضع چون زگردون شد بزیر . گشت جزو آدی حی دلیر
پس صفات آدی شد آن جماد . بر فراز عرش پَران گشت شاد
کز جهان زنده زاوَل آمدیم . باز از پستی سوی بالا شدم
جمله اجزا در نحرک در سکون . ناطقان کانا اِلَیهِ راجعون
۴۸. ذکر و نسیحات اجزای نهان . غُلُغُل افگند اندر آسمان
چون قضا آهنگ نرنجات کرد . روستایی شهری را مات کرد
با هزاران حرم خواجه مات شد . زان سفر در معرض آفات شد

(۴۴۷) A . حیلہ پیچ .

(۴۴۹) H . نی چاره .

(۴۵۴) L Bul. شنیدی .

(۴۵۵) A . بین کاندرا .

(۴۶۱) Bul. حی و دلیر .

(۴۶۵) A om. و .

(۴۶۷) In AH vv. ۴۶۷, ۴۶۸ are transposed.

اعتمادش بر ثبات خویش بود . گرچه که بُد نیم سَیَلَش در ربود
 چون قضا بیرون کند از چرخ سر . عاقلان گردند جمله کُور و کُور
 ۴۷۰ ماهیان افنند از دریا برون . دام گیرد مرغ پَران را زبون
 تا پری و دیو در شیشه شود . بلك هاروتی بیاب در رود
 جر کسی کاندر قضا اندر گریخت . خونِ او را هیچ تریبی نریخت
 غیر آنک در گریزی در قضا . هیچ حیل ندهد از وی رها

قصه اهل ضروان و حیلت کردن ایشان تا بی زحمت
 درویشان باشهارا قطاق کنند

قصه اصحابِ ضروان خوانده . پس چرا در حیله جوی مانده
 ۴۷۰ حیله می کردند کز دم نیش چند . کی بُرند از روزی درویش چند
 شب همه شب می سگالیدند مکر . روی در زو کرده چندین عمرو و بکر
 خفته می گفتند سرها آن بدان . تا نباید کی خدا در یابد آن
 یا گل اندایند سگالید گل . دست کاری می کند پنهان ز دل
 گفت ألا یعلم هواک من خلق . آن فی تجواک صدقا أم مافی
 ۴۸۰ کیف یخفل عن ظمین قد غدا . من یماين ابن مئوا غدا
 اینها قد هبطا أو صعدا . قد تولاه وأحصی عددا
 گوش را اکنون ز غفلت پاک کن . استماع هجر آن غمناک کن
 آن زکاتی دان که غمگین را دهی . گوش را چون پیش دستانش نهی
 بشنوی غمهای رنجورانِ دل . فاقه جان شریف از آب و گل
 ۴۸۰ خانه پُر دود دارد پُر فنی . سر و را بگشا ز اصفا روزنی

از وی رضا A (۴۷۲) . چون کی A (۴۷۳) . گرچه که بود A (۴۷۴)

Heading: B درویشان for ایشان . عمرو و بکر AHL (۴۷۶)

ز اصفی K (۴۸۵) . و A om. (۴۸۴)

گوش تو اورا چسو راه دم شود • دود تلخ از خانه او کم شود
 غمگساری کن تو با ما اے روی • گر بسوی ربِّ اعلیٰ میروے
 این تردّد حبس و زندانی بود • کی بنگذارد که جان سوی رود
 این بدین مو آن بدان سوی کشد • هر یکی گویا منم راه رشد
 ۴۹۰ این نردّد عقبه راه خست • ای خنک آنرا که پایش مطلقست
 بی نردّد می رود در راه راست • ره نئی دانی بچو گامش کجاست
 گام آهورا بگیر و رو معاف • تا ریب از گام آهونا بناف
 زین روش بر اوج آنور می روی • ای برادر گر بر آذر می روی
 فی زدریا ترس و نی از موج و کف • چون شنیدی تو خطاب لا تخف
 ۴۹۵ لا تخف دان چونک خوفت داد حق • نان فرستد چون فرستادت طبق
 خوف آنکس راست کورا خوف نیست • غصه آنکس راست کین جا طوف نیست

روان شدن خواجه بسوی دیه

خواجه در کار آمد و تجهیز ساخت • مرغ عزمش سوی ده ایشتاب تاخت
 اهل و فرزندان سفر را ساختند • رخت را بر گاو عزم انداختند
 شادمانان و شتابان سوی ده • کی ببری خور دیم از ده مزده ده
 ... مقصد ما را چرا گاه خوشست • یار ما اینجا کریم و دلگش است
 با هزاران آرزومان خوانده است • پیر ما غرس کرم پشاند است
 ما ذخیره ده زمستان دراز • از بر او سوی شهر آریم باز
 بلك باغ ایشار راه ما کند • در میان جان خودمان جا کند

آن for آن و (۴۸۹) A om. و (۴۸۸) A om. • چون بسوی Bul. (۴۸۷)

ترس فی BK (۴۹۴) • آزر Bul. (۴۹۳) • هر یکی گوید L Bul.

آنکس را کس اینجا Bul. BKL (۴۹۶)

و (۵۰۰) A om. • از دیه A (۴۹۹) • بسوی ده Bul. BHK Heading:

The words خان و مان are written above. • آرزو ما A (۵۰۱)

عَجِلُوا أَصْحَابَنَا كَيْ تَسْرِعُوا * عقل می گفت از درون لا تَفْرَحُوا
 ۵۰۵ مِنْ رِيحِ اللَّهِ كُونُوا رَابِعِينَ * اِنْ رَبِّي لَا يُعِيبُ الْفَرِحِينَ
 اِفْرَحُوا هَوْنَا بِمَا آتَاكُمْ * كُلُّ آتٍ مُشْفِلٌ الْهَآكُمُ
 شاد از وی شو مشو از غیر وی * او بهارست و دگرها ماهِ دَی
 هرچ غیر اوست استدراج نُست * گرچه نخت و ملک نُست و تاج نُست
 شاد از غم شو که غم دامِ لِفَاسَت * اندرین ره سوی پستی ارتفاست
 ۵۱۰ غم یکی گنجست و ریخ نو چو کان * لیک گئی در گیرد این در کودکان
 کودکان چون نام بازی بشنوند * جمله با خرگور هم ننگ می دوند
 ای خران گور این سو دامهاست * در کین این سوی خون آشامهاست
 تیرها پزان کمان پنهان زغیب * بر جوانی می رسد صد تیر شیب
 گام در صحرای دل باید نهاد * زآنک در صحرای گل نبود گشاد
 ۵۱۵ این آبادست دل ای دوستان * چشمها و گلستان در گلستان
 عَجَّ إِلَى الْقَلْبِ وَبِزِيَا سَارِيَه * فِيهِ أَشْجَارٌ وَعَيْنٌ جَارِيَه
 دِه مروده مرد را احق کند * عقل را بی نور و بی رونق کند
 قول پیغمبر شنو ای مُجْتَبِي * گور عقل آمد وطن در روستا
 هرک در رُستا بود روزی و شام * تا بمای عقل او نبود تمام
 ۵۲۰ تا بمای احق با او بود * از حبش دِه جز اینها چه دُرود
 وآنک ماهی باشد اندر روستا * روزگاری باشدش جهل و عبا
 دِه چه باشد شیخ واصل ناشده * دست در تقلید و حُجَّت در زده
 پیش شهر عقل کُلی این حواس * چون خران چشم بسته در خراس
 این رها کن صورت افسانه گیر * یل تو دُرْدانه تو گندم دانه گیر

(۵۰۶) A om. آت.

(۵۰۷) A دیگرها.

(۵۰۸) H ملکنت.

(۵۰۹) A سوی بختی.

(۵۱۰) K گنجست ریخ . BL با کودکان.

(۵۱۱) A خرگور.

(۵۱۶) Enl. و سرها ساریه.

۵۲۵ گر بَدْر ره نیست هین بَرِیستان * گر بدان ره نیست این سو بران
 ظاهرش گیر ارچه ظاهر کتر پَرَد * عاقبت ظاهر سوے باطن بَرَد
 اوّل هر آدی خود صورتست * بعد از آن جان کو جمال سپرنست
 اوّل هر میوه جز صورت کی است * بعد از آن لذت که معنی و یست
 اوّلا خرگاه سازند و خرنند * تُرک را زان پس بهمان آورند
 ۵۲۰ صورت خرگاه داب معنی تُرک * معنی ملاح دان صورت چو فُلک
 بهر حقّ این را رها کن یک نفس * تا خیر خواجه بچیناند جَسَس

رفتن خواجه و قومش بسوی دیه،

خواجه و بچگان جهازی ساختند * بر سُتورات جانبِ دیه تاختند
 شادمانه سوے صحرا راندند * سافرو کی تَغَنُّوا بر خواندند
 کز سفرها ماه گنُخُرو شود * بی سفرها ماه کی خُرو شود
 ۵۲۵ از سفر بیسَدَق شود فرزین راد * وز سفر باید یوسف صد مُراد
 روز رُوے از آفتابی سوختند * شب زآختر راه بی آموختند
 خوب گشته پیش ایشان راه زشت * از نشاطِ دیه شد ره چون بهشت
 تلخ از شیرین لبان خوش می شود * خار از گلزار دلکش می شود
 حَنظَل از معشوق خُرما می شود * خانه از مَخانه صحرا می شود
 ۵۴۰ اے بسا از نازنینان خارگش * بر امید گل عذار ماهوش
 اے بسا جمال گشته پشت ریش * از برای دلبر مه رُوے خویش
 کدرده آهنگر جمال خود سیاه * تا که شب آید ببوسد رُوے ماه

کتر بود AHL (۵۲۶) می بران Bul. بدان ره نیست A Bul. (۵۲۵)

اینها رها کن Bul. (۵۲۱) صورت خرگاه A (۵۲۰)

Heading: BK Bul. بسوی ده.

رُوی for رخ Bul. (۵۲۶) جهیزی B (۵۲۲)

از برای دلبر مه رُوے خوش: A has in the second hemistich (۵۴۰)

تا کی A (۵۴۲) A om. (۵۴۱)

خواجه تا شب بردگانی چارمبغ • زآنک سرّوی در دلش کردست بیخ
 تاجری دریا و خشکی هرود • آن بهر خانه‌شینی هرود
 ۵۴۵ هرکرا با مُرده سودایی بود • بر امید زنده‌سپاهی بود
 آن دُرُوگر رُوی آورده بچوب • بر امید خدمت مه‌روی خوب
 بر امید زنده کن اجتهاد • کونگرده بعدِ روزی دو جماد
 مؤنسی مگرین خسی را از خسی • عاریت باشد درو آن مؤنسی
 اُنس تو با مادر و بابا کجاست • گر بجز حق مؤنسانترا وفاست
 ۵۵۰ اُنس تو با دایه و لالا چه شد • گر کسی شاید بغیر حق عَضُد
 اُنس تو با شیر و با پستان نماند • نفرت تو از دیرستان نماند
 آن شعاعی بود بر دیوارشان • جانب خورشید و رفت آن نشان
 بر هر آن چیزی که افتد آن شعاع • تو بر آن هم عاشق آبی ای شجاع
 عشقی تو بر هرچ آن موجود بود • آن زوصف حق زرانندود بود
 ۵۵۵ چون زری با اصل رفت و مس بماند • طبع سیر آمد طلاق او براند
 از زرانندود صفانش پا بکش • از جهالت قلبرا کم گوی خوش
 کآن خوشی در قلبها عاریتست • زیر زینت مایه بزیبتست
 زر زروی قلب در کآن هرود • سوی آن کآن رو تو هم کآن هرود
 نور از دیوار تا خور هرود • تو بدان خور رو که در خور هرود
 ۵۶۰ زین پَس پستان تو آب از آسمان • چون ندیدی تو وفا در ناودان
 معین دُنبه نباشد دامِ گرگ • کی شناسد معدن آن گرگ سترگ
 زر گمان بردند بسته در گره • هشتایندند مغروران بدیه
 همچنین خندان و رفضان هشدند • سوی آن دولاب چرخ میزدند

آمد آن شعاع B (۵۵۲) . درو for درون A (۵۴۸)

In B جو has been supplied. حق جو زرانندود L Bul. (۵۵۴)

بی‌زینتست and عاریتست AB Bul (۵۵۷) . آن جمال قلبرا A (۵۵۶)

کی for که B (۵۶۱)

چون هم دیدند مرغی می پرید . جانب ده صبر جامه و درید
 ۵۶۵ هرک و آمد زده از سوی او . بوسه می دادند خوش بر روی او
 که نو روی بارِ مارا دیده . پس تو جان را جان و مارا دیده

نواختن مجنون آن سگ را کی مقیم کوی لیلی بود،

همچو مجنون کو سگی را می نواخت . بوسه اش می داد و پیشش می گذاخت
 گِرد او می گشت خاضع در طواف . هم جُلابِ شکرش می داد صاف
 بو الفُضولی گفت اے مجنونِ خام . این چه شیدست این که می آری مُدام
 ۵۷۰ پسوزِ سگِ دایم پلیدی می خورد . مَقَمِ خود را بلب می اُسترد
 عیبهای سگِ بسی او بر شمرد . عیب دان از غیب دان بویی نبرد
 گفت مجنون تو همه نقشی و تن . اندر آ و بشگرش از چشم من
 کین ظلم بسته مؤبست این . پاسبانِ کوچه لیلیست این
 همتش بین و دل و جان و شناخت . کو کجا بگریزد و مسکن گاه ساخت
 ۵۷۵ او سگِ فَرخ رُخ کُهِفِ منست . بلک او هم درد و هم آهفِ منست
 آن سگی کی باشد اندر کوی او . من بشیران کی دم بک موی او
 ای که شیران مر سگانش را غلام . گفت امکان نیست خامش و السلام
 گر ز صورت بگریزد ای دوستان . جنتست و گلستان در گلستان
 صورت خود چون شکستی سوختی . صورت گل را شکست آموختی

(۵۶۱) After this verse Bul. adds:

کلبرا مجنونوش خاطر نواز * میکند در پیش او سوز و گزاز

(۵۶۸) Bul. جلاب و شکرش.

(۵۶۹) A om. اینچه شیدایی که می آری Bul. شیدست after این A om.

(۵۷۴) Bul. after و K om. بگریزد مسکن گاه.

(۵۷۵) A بلک او هم در تنم کُهِفِ منست.

(۵۷۶) Bul. کو باشد.

۵۸۰ بعد از آن هر صورتی را بشکنی . همچو حیدر باب خیبر بر کنی
 سغبه صورت شد آن خواجه سلیم . کی بید می شد بگفتار سقیم
 سوی دام آن تلقی شادمان . همچو مرغی سوی دانه امتحان
 از کرم دانست مرغ آن دانه را . غایت حرص است فی جود آن عطا
 مرغکان در طبع دانه شادمان . سوی آن تزویر پزان و دوان
 ۵۸۵ گر زشادی خواجه آگاهت کنم . ترسم اے رهرو که یگاهت کنم
 مختصر کردم چو آمد ده پدید . خود نبود آن ده ره دیگر گزید
 قریب ماهی ده بده می ناختند . زآنک راه ده نکو نشناختند
 هر که درزه بی قلاوژی رود . هر دوروزه راه صدساله شود
 هر که تازد سوی کعبه بی دلیل . همچو این سرگشتگان گردد ذلیل
 ۵۹۰ هر که گیرد پیشه بی اوستا . ریش خندی شد بشهر و روستا
 جز که نادر باشد اندر خاقین . آدی سر بر زند بی والدین
 مال او یابد که کسی می کند . نادری باشد که گنجی بر زند
 مصطفایی گو که جیش جان بود . تا که رحمن علم القرآن بود
 اهل تن را جمله علم بالقلم . واسطه افراشت در بذل کرم
 ۵۹۵ هر حریمی هست محروم ای پسر . چون حربصان نگ مرو آهسته تر
 اندر آن ره رنجها دیدند و تاب . چون عذاب مرغ خاکی در عذاب
 سیرگشته از ده و از روستا . وز شکر ریز چنان نااوستا

(۵۸۱) K. شعبه صورت A (۵۸۱).

(۵۸۲) In A the second hemistichs of vv. ۵۸۲ and ۵۸۴ are inadvertently transposed.

(۵۸۴) AH طبع دانه.

(۵۸۷) A نیکو.

(۵۸۸) Bul قلاوز می رود.

(۵۸۹) Bul آن for این.

(۵۹۲) H بر گنجی زند K Bul. کسی H (۵۹۲).

(۵۹۳) A تا کند جان علم القرآن A. مصطفی A (۵۹۳).

(۵۹۴) K بذل و کرم.

رسیدن خواجه و قومش بدیه و نادیده و ناشناخته آوردن
روستایی ایشان را،

بعد ماهی چون رسیدند آن طرف * بی‌نوا ایشان ستوران بی علف
روستایی بین که از بدنیستی * و کند بعد اللتیا و التی
7۰۰ روی پنهان کند زیشان بروز * تا سوی باغش بنگشایند پوز
آنچنان رو که همه زرق و شرست * از مسلمانان نهان اولی‌ترست
روپها باشد که دیوان چون مگس * بر سرش بنشسته باشند چون حرس
چون بینی روی او در تو فتنند * یا مبین آن رو چو دیدی خوش بخند
در چنان روی خبیث عاصیه * گفت یزدان نسفَعنْ بِالنَّاصِبَه
7۰۵ چون پرسیدند خانه‌ش یافتند * همچو خویشان سوه در بشتافتند
در فرو بستند اهل خانه‌اش * خواجه شد زین کز روی دیوانه‌اش
لیک هنگام درشتی هم نبود * چون در افتادی بچه تیزی چه سود
بر درش ماندند ایشان پنج روز * شب بسرما روز خود خورشیدسوز
نی ز غفلت بود ماندن فی خری * بلك بود از اضطرار و بی‌خبری
7۱۰ یا اثبان بسته نیکان ز اضطرار * شیر مرداری خورد از جوع زار
او هی‌دیدش هی‌کردش سلام * که فلائم من مرا اینست نام
گفت باشد من چه دادم تو کوی * یا پلیدی یا قرین پاکبی
گفت این دم با قیامت شد شیه * تا برادر شد یفر من آخیه

Heading: A om. آوردن.

(7۰۲) BKL Bul. بنشسته باشد. The reading of AH, though *contra metrum*, has many parallels in the ancient MSS. of the *Mathnawī*.

(7۰۴) BL Bul. نسفعا.

(7۰۵) A خانش. BL خانه‌ش.

(7۰۶) A دیوانه‌اش.

(7۰۶) A om. و بی‌خوری.

(7۱۱) B مرا که مرا.

شرح می‌کردش که من آنم که تو * لونه‌ها خوردی زخوان من دوتو
 ۱۱۰ آن فلان روزت خریدم آن متاع * کُلُّ سِرِّ جَاوِزِ الْاِثْمِ شَاعِ
 سِرِّ مَهْرِ مَا شَنِيدَسْتَنْد خَلْقِ * شرم دارد رُو چون نعت خورد خلق
 او همی‌گفتش چه گویی تَرَهَات * نی ترا دامن نه نام تو نه جات
 پنجین شب ابر و بارانی گرفت * کَاسَانِ از بارش دارد شگفت
 چون رسید آن کازد اندر استخوان * حلقه زد خواجه که مهتر را بخوان
 ۱۲۰ چون بصد الحاح آمد سوی در * گفت آخر چیست ای جان پدر
 گفت من آن حرفها بگذاشتم * تَرَكْ كَرَمِ اَنْجِ يَپِنْدَاشْتَمِ
 پنج‌ساله رنج دیدم پنج روز * جان مسکینم درین گرما و سوز
 يك جفا از خویش و از یار و تبار * در گرانی هست چون سبصد هزار
 زَانَكِ دَلِ نَهَادِ بَرِ جَوْرِ وَ جَفَاشِ * جانش خوگر بود با لطف و وفاش
 ۱۳۰ هرچه بر مردم بلا و شدتست * این بقیه دان کز خلاف عادتست
 گفت ای خورشید مهرت در زوال * گر تو خاتم رنجی کردم حلال
 امشب باران بها ده گوشه * تا بیایی در قیامت توشه
 گفت يك گوشه‌ست آن باغبان * هست اینجا گرگرا او پاسبان
 در گفش تیر و کمان از بهر گرگ * تا زند گر آید آن گرگ سترگ
 ۱۴۰ گر تو آن خدمت کنی جا آن ناست * ورنه جای دیگری فرمای جست
 گفت صد خدمت کنم تو جای ده * آن کمان و تیر در کفم بنه
 من نخسبم حارسی رز کنم * گر بر آرد گرگ سر تیرش زخم
 بهر حق مگذارم امشب ای دودل * آب باران بر سر و در زیر گل
 گوشه خالی شد و او با عیال * رفت آنجا جای تنگ و بی‌عجال

ششد. Bul. (۱۲۴) چون رسید کارد. Bul. (۱۱۹) و. A om. (۱۱۸)

از باران. Bul. (۱۲۷) لطف و فاش AB (۱۲۶)

هست آنجا. Bul. (۱۲۸)

فرمای جست. Bul. جان آن نت A (۱۴۰)

۷۳۵ چون ملخ بر همدگر گشته سوار * از نهیب سیل اندر گنج غار
 شب همه شب جمله گویان ای خدا * این سزای ما سزای ما سزا
 این سزای آن که شد یارِ خسان * یا گسی کرد از برای ناگسان
 این سزای آنک اندر طمعِ خام * ترک گوید خدمتِ خاکِ کرام
 خاکِ پاکان لیبی و دیوارشان * بهتر از علم و رز و گلزارشان
 ۷۴۰ بندۀ یک مرد روشن دل شوی * به که بر فرق سهر شاهان روی
 از ملوکِ خاک جز بانگِ دُهل * تو نخواهی یافت ای پیکِ سُل
 شهریان خود ره زنانِ نسبتِ بروج * روستایی کبست گنج بی فتوح
 این سزای آنک بی تدبیرِ عقل * بانگِ غولی آمدش بگزید نقل
 چون پشیمانی زایل شد تا شفاف * زین سپس سوده ندارد اعتراف
 ۷۴۵ آن کان و تیر اندر دست او * گرگرا جویان همه شب سو بسو
 گرگ بر وی خود مسلط چون شرر * گرگ جویان و زگرگ او بی خبر
 هر پشه هر کیک چون گرگی شده * اندر آن ویرانه‌شان زخمی زده
 فرصت آن پشه راندن هم نبود * از نهیب حمله گرگ عنود
 تا نیاید گرگ آسیبی زند * روستایی ریش خواجه بر کند
 ۷۵۰ این چنین دندان گان تا نیم شب * جانشان از ناف و آمد بلب
 ناگهان تنالِ گرگ هشته * سر بر آورد از فرارِ پشته
 تیرا بگشاد آن خواجه زشت * زد بر آن حیوان که تا افتاد پست
 اندر افتادن ز حیوان باد جست * روستایی های کرد و کوفت دست
 ناجوانمردا که خرکزه منست * گفت فی این گرگ چون آهر منست
 ۷۵۵ اندرو آشکالِ گرگی ظاهرست * شکل او از گرگی او مخبرست
 گفت فی بادی که جست از قرچ روی * و شناسم همچنانک آبی زوی

ای تنگ سیل B (۷۴۱) . هدیگر A . با هدیگر Bul. (۷۳۵)

زآن سپس BK Bul. (۷۴۴) . و عقل BL (۷۴۳) . و بی فتوح BK . گنج A (۷۴۲)

همچنان آبی A (۷۵۶) . گرگی BK Bul. (۷۵۱) . ویرانشان A (۷۴۷)

گشته خرگزه‌امرا در ریاض * کی مبادت بسط هرگز ز انقباض
 گفت نیکوتر تفحص کن شبست * شخصها در شب زناظر محجبت
 شب غلط بنماید و مبتل بسی * دیدر صایب شب ندارد هر کی
 77. هم شب و هم ابر و هم باران زرف * این سه تاریکی غلط آرد شگرف
 گفت آن بر من چو روز روشنست * می‌شناسم بادِ خرگزه منست
 در میان بیست باد آن بادرا * می‌شناسم چون مسافر زادرا
 خواجه بر جست و بیامد نایشکفت * روستای را گریبانش گرفت
 کابله طرار شنید آورده * بنگ و افیون هر دو با هم خورده
 77. در سه تاریکی شناسی بادِ خر * چون ندانی مرا ای خیره‌سر
 آنک داند نیم‌شب گوساله‌را * چون نداند همه ده‌ساله‌را
 خویش را واله و عارف می‌کنی * خاک در چشم مروت می‌زنی
 که مرا از خویش هم آگاه نیست * در دلم گنجای جز الله نیست
 آنچه دی خوردم از آنم یاد نیست * این دل از غیر تحیر شاد نیست
 77. عاقل و مجنون حقم یابد آر * در چنین بی‌خویشم معذور دار
 آنک مرداری خورد یعنی نبید * شرع او را سوی معذوران کشید
 مست و بنگی را طلاق و بیع نیست * همچو طفلست او معاف و معتقبست
 مستی کآید زبوی شاه فرد * صد خم می در سر و مغز آن نکرد
 پس سرو تکلیف چون باشد روا * اسب ساقط گشت و شد بی دست و پا
 77. بار که نه در جهان خرگزه‌را * درس که نه پاری بو مره‌را
 بار بر گیرند چون آمد عرج * گفت حق لبس علی الاعنی حرج
 سوی خود اعی شدم از حق بصیر * پس معافم از قلیل و از کثیر
 لاف درویشی زنی و بی‌خودی * های هوی مستیان ایزده

یاد دار Bul. (770) . خویش را عارف و واله کنی. BKL Bul. (771)

مستی که آید A (772) . معتقبست B . معاف و معتقبست A (772)

های و هوی Bul. (778) . وز کثیر A . و از حق K (777)

که زمین را من ندانم ز آسمان * امتحانت کرد غیرت امتحان
 ۷۰- بادِ خرگَزه چینِ رُسوات کرد * هستی نَفی ترا اثبات کرد
 این چین رسوا کند حق شیدا * این چین گیرد رمیده صیدرا
 صد هزاران امتحانست ای پدر * هر که گوید من شدم سرهنگر در
 گر نداند عامه او را ز امتحان * پختگان راه جویندش نشان
 چون کند دعوی خیاطی خسی * افکنند در پیش او شه اطلسی
 ۷۱- که بیز این را بغلطاق فراخ * ز امتحان پیدا شود او را دو شاخ
 گر نبودی امتحان هر بدی * هر مخنک دروغا رستم بدی
 خود مخنک را زره پوشیده گیر * چون بسیند زخم گردد چون اسپر
 مست حق هشیار چون شد از دُبور * مست حق ناید بخود از نفخ صور
 باده حق راست باشد فی دروغ * دوغ خوردی دوغ خوردی دوغ
 ۷۲- ساختی خود را جنید و بایزید * رو که نشناسم تبر را از کلید
 بزرگی و منبلی و حرص و آز * چون کنی پنهان بشید ای مکر ساز
 خویش را منصورِ حالجی کنی * آتشی در پنبه یاران زنی
 کی بنشناسم عَمَر از بولهب * بادِ گَزه خود شناسم نیم شب
 ای خری کین از تو خر باور کند * خویش را بهر تو کور و گر کند
 ۷۳- خویش را از ره روان کتر شمر * تو حریفِ ره رسانی که مخور
 باز پسر از شید سوی عقل تاز * گی پرد بر آسمان پر مجاز
 خویش را عاشقِ حق ساختی * عشق با دیو سپاهی باختی
 عاشق و معشوق را در رستخیز * دو بدو بندند پیش آرند تیز

(۷۰) هستی نَفی چین اثبات کرد A. خرگَزه A (۷۰)

(۷۱) خسی for کنی L Bul. (۷۱) ای پسر Bul. (۷۱)

(۷۲) نفخ A. تا نفخ صور LT Bul. (۷۲)

(۷۳) پنبه و یاران A (۷۳) بزرگی و منبلی Bul. (۷۳)

(۷۴) حریف ره رسانی AL Bul. (۷۴) گَزه خر Bul. (۷۴)

(۷۵) بندند و پیش BK Bul. (۷۵)

تو چه خود را گنج و بی خود کرده * خونِ رزگو خونِ ما را خورده
 ۷۰۰ رَو که نشاسم ترا از من بجه * عارف بی خویشم و پهلوی دِه
 سو تو هم یکنی از قُربِ حق * که طَبَقِ گَر دُور نبود از طَبَقِ
 این نمی بینی که قُربِ اولیا * صد کرامت دارد و کار و کیا
 آهن از داود موی می شود * مور در دستت چو آهن می بود
 قُربِ خَلق و رزق بر جمله است عام * قُربِ وَحیِ عشق دارند این کرام
 ۷۰۵ قُرب بر انواع باشد ای پدر * می زند خورشید بر کُھسار و زر
 لیک قُرب هست با زر شیدا * که از آن آگه نباشد بیدا
 شاخِ خَشک و سر قُربِ آفتاب * آفتاب از هر دو گی دارد حجاب
 لیک گو آن قُربِ شاخِ طری * که ثمار پخته از وی می خوری
 شاخِ خَشک از قُربِ آن آفتاب * غیر زو تر خَشک گشتن گو بیاب
 ۷۱۰ آن چنان مستی مباش ای بی خرد * کی بعقل آید پشیمانی خورد
 بلك از آن مستان که چون می خوردند * عقلمای پخته حسرت می برند
 اے گرفته همچو گربه موشِ پیر * گراز آن می شیرگیری شیر گیر
 ای بخورده از خیالِ جامِ مَبِج * همچو مستانِ حقایق بر مَبِج
 می فُتی این سو و آن سو مست وار * ای تو این سو نیست زان سو گذار
 ۷۱۵ گر بدان سو راه یابی بعد از آن * که بدین سو که بدان سو سرفشان
 جمله این سوی از آن سو گپِ مزین * چون نداری مرگ هرزه جان مکن
 آن خَضِرِ جان کز اجل بهراسد او * شاید از مخلوق را شناسد او
 کام از ذوقِ تو هم خوش کنی * در دمی در خِیکِ خود پُرش کنی
 پس بیک سوزن تخی گردی زباد * این چنین فریه تن عاقل مباد
 ۷۲۰ کوزه ها سازه زبرف اندر شتا * گئی کند چون آب بیند آن وفا

گنج و ابله Bul. گنج بی خود A. گنج H. چه for جو A (۷۱۱)

از خیالی ABL Bul. (۷۱۲) و. B om. کُھسار پر A (۷۰۵)

آن سو گذار Bul (۷۱۴)

افتادن شغال در خم رنگ و رنگین شدن و دعوی طاوسی کردن میان شغالان،

آن شغالی رفت اندر خم رنگ . اندر آن خم کرد يك ساعت درنگ
پس بر آمد پوستش رنگین شد . کی منم طاوسی عیبن شد
پشم رنگین رونق خوش یافته . آفتاب آن رنگها بر تافته
دید خود را سبز و سرخ و فور و زرد . خویشتر را بر شغالان عرضه کرد
۷۲۰ جمله گفتند ای شغالك حال چیست . کی ترا در سر نشاط مکتوبست
از نشاط از ما کرانه کرده . این تکبر امر کجا آورده
يك شغالی پیش او شد کای فلان . شید کردی یا شدی از خوش دلان
شید کرده تا بیتر بر جهی . تا زلاف این خلق را حسرت دهی
بس بکوشیدی ندیدی گرمی . پس زشید آورده بی شرمی
۷۳۰ گرمی آن اولیا و انبیاست . باز بی شرمی پناه هر کفاست
کی التفات خلق سوی خود گشند . که خوشیم و از درون بس ناخوشند

چرب کردن مرد لافی لب و سبلیت خود را هر بامداد پیوست
دنبه و بیرون آمدن میان حریفان کی من چنین خورده ام و چنان،
پوست دنبه یافت شخصی مستهان . هر صبحی چرب کردی سبتان
در میان منهبان رفتی که من . لوت چربی خورده ام در انجمن
دست در سبلیت نهادی در نوید . رمز یعنی سوی سبلیت بنگرید

و در درون Bul. کالفتات BKL (۷۲۱) . تا شدی BL (۷۲۷) . نشاطی BKL (۷۲۰)

یا چنان B . و چنان A om. . چنین و چنین خورده ام A . میان حریفان A om. Heading:

بر سبلیت K (۷۲۴) . مردی مستهان A Bul. (۷۲۲)

۷۳۵ کین گواہ صدقِ گفتار، منست * وین نشان چرب و شیرین خوردنست
 ایشکِش گفنی جواب بی‌طینت * کہ آباد الله کید الکاذبین
 لاف تو مارا بر آتش بر نهاد * کان سیل چرب تو بر کند باد
 گر نبود لاف زشت ای گدا * یک کریمی رحم افگندی بما
 ورنه‌ودی عیب و کز کمر باختی * یک طبیبی داروی او ساختی
 ۷۴۰ گفت حق کی کز چنجان گوش و دم * یثعن الصادقین صدقهم
 کھف اندر کز محسب ای محتلم * آنچ داری و نما و فاستقم
 ورنگویی عیب خود باری خمش * امر نمایش وز دغل خودرا مکش
 گر تو نقدی یافتی مگشا دهان * هست در ره سنگهای امتحان
 سنگهای امتحان را نیز پیش * امتحانها هست در احوال خویش
 ۷۴۵ گفت یزدان از ولادت تا بچین * یفتنون کل عام مرتین
 امتحان بر امتحانست ای پدر * هین بگنتر امتحان خودرا مخر

امین بودن بلعم باعور کی امتحانها کرد حضرت و از آنها
 روی سپید آمده بود،

بلعم باعور و ابلیس لعین * ز امتحان آخرین گشته مہین
 او بدعوے میل دولت می‌کند * معذات نفرین سبوت می‌کند
 کانچ پنهان می‌کند پنداش کن * سوخت مارا اے خدا رسواش کن
 ۷۵۰ جمله اجزای تنش خصم ویند * کز بہاری لافد ایشان در تیند
 لاف و داد کرہما می‌کند * شاخ رحمترا زبُن بر می‌گند

(۷۳۷) BK Bul. کان سیال.

(۷۳۹) Bul. om. و. کم کز A.

(۷۴۲) Bul. خودرا بکش.

(۷۴۳) Bul. در تو نقدی.

Heading: K Bul. حضرت اورا. In AH اورا has been suppl. by a later hand.